

ما کارگریم، سخنگویان خود را تنها نمیگذاریم



این ندای با شکوه اعتراض اعتصاب آبان ماه هفت تپه بود. کیست که از اتحاد یکپارچه هزاران کارگر در دفاع از سخنگویان و نمایندگان کارگران به وجد نیامده باشد؟ اعتصاب آبان نیشکر هفت تپه از صفحات زرین مبارزات طبقه کارگر ایران باقی خواهد ماند: اعتصابی که عزت اتحاد خود، خواستها و سخنگویان خود را با چنگ و دندان پاس گذاشت.

صفحه ۲

ایام آشوب و بی تابی، ایام غرور کارگری

صفحه ۳

یارانه 120 هزار تومانی: لاطائلات که دود شد و هوا رفت

صفحه ۴

به سنندج جدید خوش آمدید! در ادامه گذر خود بر شهر سنندج در این شماره سر از یک کارگاه در شهرک صنعتی شماره یک این شهر در می آوریم و از نزدیک با شرایط کار و زندگی سه کارگر زن این کارگاه آشنا میشویم.

صفحه ۵

گزارشی از شرایط اقتصادی و اجتماعی محلات اصلی شهر سنندج (سارا ارجمند)

خطاب به کارگران، فعالین کارگری نیشکرو سندیکای هفت تپه

ما کارگریم، سخنگویان خود را تنها نمیگذاریم

به میدان آمدن نیروی عظیم و سراسری طبقه خود فاصله داریم. توده ناراضی کارگر و زحمتکش هنوز به نیروی خود ناباورند. با همدلی و هم صدایی فاصله دارند. تغییر این شرایط و موقعیت به نفع اتحاد صفوف خود بهره ببرند. تجربه و الگوهای هم طبقه ای های نیشکر در ایجاد اعتماد و اعتقاد به قدرت خود در میان توده وسیع کارگر و زحمتکش که خود تنها ناجیان خویشند، غیر قابل چشم پوشی است. مبارزه ای که شما در پیش گرفته اید بخش مهمی از ستون فقرات و نیروی محرکه ای است که در راه بیدارکردن نیروی خفته کارگران در فضای بحرانی جامعه بیتابانه به در و دیوار میزند.

رفقای نیشکری!

این روزها نمی توانید اثرات قدم هایی را که با زحمت و با قبول صدها خطر و لاجرم به کندی برای نجات میلیونها انسان تهدیدست و استثمار شده بر می دارید به چشم ببینید. خفقان اجازه نمی دهد تا نور امیدهایی که کار و کوشش شما در دل هزاران هزار انسان محروم و به بند کشیده شده زنده نگاه داشته است به چشمتان بیاید. دیوارهای زندان ها قطورتر از آن است که بتوانید چشمانی را که به امید به سرانجام رسیدن کارهای شما زندگی و آزادی را جستجو می کنند مشاهده کنید. شرایط و اوضاع سخت تر از آن است که همه زحمتکشان و مردمی که قلبشان برای رهایی و ارزشهای انسانی میتپد، از قدم هایی که شما آرام اما با استحکام به جلو بر می دارید به وجد بیاید و حامیان آن باشد.

زمانی که یک بار دیگر مبارزات قاطع و سازش ناپذیر کارگران فضای سیاسی جامعه را در خود خواهد بلعید؛ و فریادهای آزادی و برابری همه جا را فرا خواهد گرفت؛ آن زمان که استثمار شدگان از هر چهارپایه تریبونی برای اعلام دادخواست خود علیه نظم حاکم بسازند، آن زمان در مرور تندپچها و الگوهای راه پیروزی، نامها و نشانه های نیشکر و اتحاد آن از هزاران دهان تکرار خواهد شد.

اتحاد هفت تپه، سودای هفت تپه باید کل طبقه کارگر ایران را در بر بگیرد، از آن تاثیر بپذیرد، آنرا تقویت کند و پیروزی مشترک را تضمین نماید.

این ندای با شکوه اعتراض اعتصاب آبان ماه هفت تپه بود. کیست که از اتحاد یکپارچه هزاران کارگر در دفاع از سخنگویان و نمایندگان کارگران به وجد نیامده باشد؟ اعتصاب آبان نیشکر هفت تپه از صفحات زرین مبارزات طبقه کارگر ایران باقی خواهد ماند: اعتصابی که عزت اتحاد خود، خواستها و سخنگویان خود را با چنگ و دندان پاس گذاشت.

21 آبان یک پیروزی سیاسی، اخلاقی و سازمانی طبقه کارگر، و بیش از آن یک پیروزی برای ارزشهای انسانی در دل ارتجاع و منجلاب حاکم اسلامی سرمایه در ایران بود.

بر علیه تباهی حاکم، در آبان 1399 در طول دو هفته کارگران به اتحاد و هم سرنوشتی و سازندگی چنگ انداختند. گفته ها و ناگفته های این اعتصاب به مرکز اخبار و سیاست در ایران تبدیل شد. این اعتصاب به حق طلبی جان تازه ای بخشید. مبارزه علیه استثمار و نابرابری و ستم را سر زبانها انداخت. خیلی زود نشان داد که اعتراض کارگری از عزیزترین پدیده های جامعه است، و دامنه آن به چند پلاکارد و خواسته های بلافصل آن محدود نمیشود. اعتراض نیشکری ها علیه ستم و استثمار، و مخاطب آن همه کارگران و همه جامعه بود. اعتراض هفت تپه سرعت بساط پوچ داستان نخ نمای "کارگران مظلوم" که "متأسفانه" گول میخورند، داد میزنند، با باطوم به سراغش میروند تا شاید دست بر قضا بخشی از مطالباتش پرداخت گردد؛ را در هم پیچید.

سخنگویان کارگری در زندان، تهدید و شکنجه و تعقیب و اخراج کارگران پیشرو از صحنه های بسیار آشنای داستان رسوای "کارگران مظلوم" به حساب آمده است. اعتراض کارگر، همانگونه که کارش و موجودیتش، درست به اندازه خواسته های او علنی و در دسترس است، حقانیت اعتراض کارگری در اتحاد و همبستگی و استقامت، در پشتوانه تحقق عملی آن است. این بدون صفوف همصدا، سازمان یافته و بدون رهبر، بدون سخنگو ممکن نیست. طبقه حاکم در انتقام از "آشوبگران" صفوف کارگری از هیچ درجه از پست فطرتی، جبن و توطئه کوتاهی بخرج نداده است.

اعتصاب هفت تپه آشوبگران صفوف خود را به مصالحه در پشت زرده های دروازه کارخانه بجا نگذاشت. این اعتصاب به روایت آشوبگرانی که تنها ماندند، در تنهایی دخمه ها روشنایی به چشم ندیدند، با کوله پشتی سرگردانی و فقر حاصل از یک روز طوفانی؛ روزی گور ناشناخته ای را پر میگردند؛ تن نداد.

بر پیشانی هیچ اعتصابی، هر چقدر هم عادلانه بوده باشد، پیروزی حتمی نقش نبسته است. اما هیچ اعتصابی با ظرفیت و جوهره هفت تپه و آشوبگران آن شکست نخواهد خورد.



شما در مبارزات آبانماه خود و در دفاع از کارگران اخراجی یکبار دیگر این حکم تاریخی را نشان دادید که وقتی توده های وسیع محرومان و استثمارشدگان یک دل و یک صدا به دفاع از حق خود برخیزند، هیچ نیرویی جلودارشان نخواهد بود. هنوز با



این حکومت، ماشین پرکار تولید فقر و فلاکت در جامعه است. داستان گدایان یک دروغ نفرت انگیز بیش نیست. کمر طبقه ما را از شدت کار شکسته اند. هر روز با طلوع آفتاب همه توان و توشه غرور و عشق و دلبستگی های ما برای یک لقمه نان به بازی گرفته میشود. هر چه بیشتر کار میکنیم فقیر تر میشویم. تیره روزی دست از سرمان بر نمیدارد.

ببینید، ایران یکسر سرزمین نعمتها و ثروتهای افسانه ای است. چراغان قصرها، تفریح گاه ها و بیمارستانها و تجهیزات لوکس ثروتمندان جایی برای ما نگذاشته که کپه مرگ خود را بگذاریم. همه این نعمات و ثروت ساخته دست ما است. هر چه بیشتر و بهتر میسازیم، بی خانمان تر میشویم، بیمار و گرسنه تر در گردباد نگون بختی فرو میرویم.

نگاه کنید از تفرعن بیشرمانه حاکمان اسلامی سرمایه چگونه جامعه از لجن و کثافت انباشته شده است. درست زمانی که مهربان تر و فقیر نواز هستند؛

از ما میخواهند مطیع و مجبوزگو از کنار فروشگاه ها و انبار مملو از نعمات ساخته دست خود بگذریم و شانس خود را در گداخانه و کاسه های آش نذری آزمایش کنیم؛

از ما میخواهند خفه خون گرفته و از کنار بیمارستانها بگذریم و در عوض در شکوفایی همای رحمت حضرات در خیابانها و پارکها زیر آسمان کبود در لابلای کارتن از درد و حسرت به خود ببیچیم؛

آیا کسی میداند از چه وقت مزخرفات طب سنتی و جادو جنبل و دعا نویسی به پشت و پناه تندرستی توده مردم تبدیل شد؟ آیا کسی میداند از کی و چگونه مغازه های سمساری کلیه و مغز استخوان در سر کوی و برزن سبز شد؟ از چه وقت و در چه ابعادی زباله دانی ها به سفره "غذای" مردم زحمتکش اضافه شد؟

صدقه و صندوق های خیریه نه راه نجات و نه تسکین دردها بلکه سرمنشاء یک عقده چرکین جامعه ما است. این بنگاه ها و سیاست های خیریه و حمایت نیستند که به فریاد مردم نیازمند میرسند، بلکه این دولت و ابواب جمعی اسلامی سرمایه هستند که بر متن بست نداری، از نیاز و استیصال مردم یک بیزینس پر سود و پر برکت ساخته اند.

در یک شعبده بازی مفاهیم کارگر و کار و حق کار از کل جامعه به گروگان گرفته شده و شندرغاز یارانه و یک کاسه آش به جای آن

ایام آشوب و بی تابی، ایام غرور کارگری

علیه حکومت دلقک های صدقه و ترحم

ایران در قرق پدیده صدقه و در عمق لجنزار فقر و فریب دست و پا میزند. کریدورهای سیاست رسمی، الیت فکری و رسانه ها تا تکایا و منبرهای خر مرد رندی الهی، ججغه های صدقه و فقیر نوازی را در دست گرفته و غرق در فضولات خیر منشانه از فرط ثواب و منت در پوست خود نمیکنند. در تاریخ معاصر ایران طوق لعنت صدقه دقیقاً با بپای فرودستی، بر گردن طبقه کارگر سنگینی کرده است. زمانی مراحم ملوکانه در لباس سوبسید و زمانی الطاف ملکوتی در لباس یارانه، سر فصل حمله به معیشت و ارزشها و شئونات انسانی کل جامعه عمل کرده است. ایران، ادبیات و فرهنگ و مناسبات حاکم بر جامعه را باید یکبار برای همیشه از عفونت صدقه پاک کرد. این جز با خشکاندن ریشه های بهره کشی از انسانها ممکن نیست.

طبقات بالا و بخصوص در حکومت سرمایه برای تخفیف ریاکارانه مصائب و رنج توده مردم و رهایی از شر عصیان ستمکشان پیشقدم در امورات خیریه بوده اند. در ایران صدقه نه بعنوان مکمل بلکه به کانال اصلی تامین معیشت و بیش از آن به ابزار مهم پایین کشیدن سطح معیشت جامعه تبدیل شده است؛ و موسسات خیریه توسط دولت و بنیادهای دولتی و وابسته به حکومت کفتارهایی هستند که بنییمان و مستمندان سر منشاء سود و مکنت و قدرت آنها را تشکیل میدهد.

در ایران جنگ بر سر معیشت جدا از مبارزه مستقیم علیه دستگاه مخوف صدقه (و از جمله یارانه ها) نیست و اساساً مبارزه برای آزادی بجز از طریق مردمی آزاده و پرغرور از بر چیدن آفتابه و لکن منفور "صدقه پرور" نمیتواند پا بگیرد.

نگاه کنید که جمهوری اسلامی و کل طبقه حاکم به یک بنگاه عظیم رتق و فتق "صدقه داری" تبدیل شده است. کشف و کشف یارانه های ناچیز و تشخوار بدم - ندم آنها سرگرمی کشدار دولت و مجلسی است که بسرعت یکی پس از دیگری دست مردم زحمتکش را از حقوق قانونی و از امکانات بودجه دولتی کوتاه میکند.

نگاه کنید که چگونه دستمزدها به قعر سقوط کرده است، از بیمه بیکاری یک کاریکاتور ساخته اند، و هر روز دهها میلیون کارگر از دل بیغوله های سرد و فقر زده به سمت محیط های کار روان میشوند که در همدستی مستقیم مثلث شوم کارفرما، وزارت کار و دستگاه خانه کارگر؛ نه از بیمه خبری هست، نه اثری از امنیت محیط کار دیده میشود و نه کسی مکلف به پرداخت دستمزد است.

به جمعیت میلیونی عظیم "نیازمندان" نگاه کنید! در میان این جمعیت بیوه ها و فرزندان کارگران زندانی و اعدام شدگانی که در صف اعتراضات به دام افتادند؛ کارگرانی که از یک تیره بختی دردناک از کشتارگاه نا امنی کار هرگز جان سالم به در نبردند؛ بازنشستگانی که حاضر نیستند حسرت یک نفس راحت، یک دم آرامش و یک روز توام با غرور را به گور ببرند؛ موج میزند.

مردم، زحمتکشان، کارگران!

بیغض فقر و نداری در ایران جز با غرور حق طلبی کارگری نخواهد شکست. اعتراض کارگری، رهگذر مطالبه دستمزدها و بیمه بیکاری و در متن اعمال قدرت تشکل های طبقاتی کارگری تنها راه ممکن و فوری نجات از فلاکت و در عین حال سر راست ترین راه تعالی انسانی در جامعه است.

هجوم حشرات "خیرخواهی" علیه طبقه کارگر تازگی ندارد. در بدترین شرایط و در حادثه های نیازها وقت آن است که دست رد به سینه صدقه زد. اتکا به تعاون و اتحاد کارگری را شاهی بر توانایی طبقه کارگر در بدست گرفتن سکان جامعه جلوی ناباوری و تسلیم و توهم گرفت. در میان هیاهوی صدقه و یارانه ها، یادمان باشد از یک طرف دین خاموش زباله ها، نیمکت پارکها و لایه های کارتن؛ و از طرف دیگر عزت سازماندهندگان و دست اندرکاران اعتراضات کارگری را در پایان این دوره نفرین زده پاس بداریم.

میداندار است. صدقه همزاد استثمار و توحش از بند گسیخته بهره کشی است، از آن تغذیه میکند و ضامن توجیه و تداوم آن است. در آن جامعه اگر دولت از تامین دستمزد و نیازهای توده مردم سر باز میزند در عوض برای زندان و سرکوب از هیچ بودجه و سازمان فروگذار نیست. دیدنی است که چگونه به ازاء هر وعده غذا، انبوهی از تبلیغات "چگونه بهتر به فقرا کمک کنیم؟!" علیه شرافت و وجدان انسانی آن جامعه پرتاب میشود.

در این میان نفس انسان دوستی و کمک به همونوع در زیر دست و پای هیاهوی عفونت زده صدقه گم میشود. سرزنش سرنوشت بی جا است. سوال این است: چه کسی گفته است که کارگر قرن بیستم باید فقیر باشد؟ کجا بود خداوند وقتی طبقه کارگر دستمزد خانواده پنج نفره به اضافه بیمه بیکاری را ضامن رفاه امروز خود نمود؟ میگویند همه چیز خلقت خداست و حکمتی در آن است. هر چه باشد خداوند بیجا کرد تورم را آفرید، خداوند بیجا کرد زندان اوین را آفرید، خداوند بیجا کرد کلید بهشت را در دست این حضرات قرار داد، خداوند بیجا کرد ماموریت دفاع از منافع میلیونها کارگر و شریف را بدست شوراهای اسلامی و خانه کارگر سپرد تا به اندازه یک قرن چرک و خفت و التماس و دربیوزگی را بر روی آن جامعه استقراغ کنند. چهل سال است از کارگر میخواهند در الگوی کربلا "مظلوم" باشد و بدهکار؛ در عوض در همین الگو کارفرما صاحب حق! دیگر بس است.



مجلس طرح شد و از آن پس فضای خبری و رسانه ها در قرق "بدم - ندم" های چندش آور دولت و مجلس قرار گرفته است. چند ماه پیشتر جنبه کالایی این یارانه ها حذف شد و در طول هفته در 22 آبان پرداخت نقدی آن منتفی اعلام گردید.

جمهوری اسلامی در یک شارلاتان بازی کثیف و قلدرمنشانه جا زد!

جا دارد بخاطر آورد که ایران در فاصله قریب هشت ماه از جنجال موسوم "یارانه کالاهای اساسی" در زمینه معاش مردم زحمتکش تحولات مهمی را پشت سر گذاشت. جامعه در متن سلطه سیاست های کاپیتالیستی چند پوست تازه به سوی فقر فلاکت انداخت. در اوج گرانی و تورم خط فقر رقم ده میلیون تومان را پشت سر گذاشت. دستمزدهای پایه 40 درصد به زیر کشیده شد. و سیاست های ضد کارگری و سودجویانه در وانفاسی محاصره اقتصادی امریکا و موج کرونا زندگی مردم زحمتکش را در هم کوبید.

این تصمیم دولت یک کلاهبرداری رسمی و عملا مصوبه ای علیه دهها میلیون شهروند نیازمند جامعه است.



یارانه 120 هزار تومانی:

لاطائلات که دود شد و هوارفت

بعد از چند ماه کش و قوس، در یک چشم بهم زدن طرح یارانه موسوم به "کمک به خرید کالاهای اساسی" دود شد و هوارفت. مطابق بساط نفرت انگیز مشترک دولت، مجلس و شورای نگهبان، وعده داده شد که بیست میلیون نفر از فقیرترین بخش شهروندان، تحت پوشش بنگاه های اجتماعی از ماهانه 120 هزار تومان و چهل میلیون نفر جمعیت دهک های پایین جامعه از ماهانه 60 هزار تومان برخوردار شوند.

زمینه های این طرح را انفجار گرانی و شکست وعده های "ورود قوه قضاییه" و بعد از آن افتضاح جنجال "ورود بسیج و سپاه" در کنترل قیمت ها تشکیل میداد. اهمیت این طرح نه در مقدار پولی آن، بلکه در مسئولیت دولت در تامین کالاهای اساسی بود. هر کس میداند که با 120 هزار تومان به سختی میتوان مرحمی بر بیشتر از محرومیت ها گذاشت. این مقدار ناچیز اگر میتوانست دردی از دردها را دوا کند میبایست همانطور که در وعده اولیه گنجانده شده بود، بصورت تامین کالا و یا "کالا- برگ" باشد. دولت جا زد.

دولت روحانی در پاسخ به اعتراضات آبان بار دیگر در زیر تبلیغات و وعده یارانه جدید پناه گرفت. این طرح اساسا از طرف

به سنج جدید خوش آمدید!

سنجد جدید شدت کارگری و متکی به نیروی کار زنان است. خانه ها وسیعا به مراکز تولیدی تبدیل شده است، و به همان نسبت که زیست و خانه، به همان نسبت نیز مناسبات خانوادگی، چهره، مرادوات، و آنچه روزمرگی شهروندان نامیده میشود، دستخوش تغییرات اساسی شده است.

خانواده سه نفری آقا محمد، توران خانم و پسر کوچکشان، آرتین است.

آقا محمد، مردی چهل و دو ساله، قد بلند و نسبتا لاغر است. موهایش فر و کم پشت است. چشمهایش درشت، ولی به شدت کدر و کمی قرمز است. بینی معمولی، دندانهای مرتب، سبیل متوسط و ریش آنکار دارد. ریشش را بخاطر این میگذارد که لاغری صورتش به چشم نیاید... توران خانم هم زنی 39 ساله، دارای قد اندامی متوسط است که نه چاق و نه لاغراست. موهایش جوگندمی است. چشمهای سیاه و نخودی، بینی گوشتی و دندانهایش بخاطر اینکه خانوادگی جنس دندانهایشان ضعیف است، کم کم دارد خراب میشود. او هنوز نتوانسته است ترمیمشان کند... پسرشان آرتین هم 2 سال دارد. پوستش سفید، موهای مجعد و چشمهای درشتش را از پدرش به ارث برده است و در همان سن و سال رفتار مودبانه ای دارد.

برویم سر اصل مطلب:

آقا محمد تا 10 سال پیش یعنی تا 32 سالگی در یک کارگاه کفافی به مدت 12 سال (از 20 سالگی تا 32 سالگی) کار میکرد. او در 25 سالگی با دخترعمویش، توران، که در روستا زندگی میکرد ازدواج کرد. زندگیاش را با هزار مکافات و قرض و قوله اداره میکردند. اما چون از همان بچگی عاشق هم بودند بخاطر دست تنگی خم به ابرو نمی آوردند و همیشه شاد بودند. تازه کم کم بعد از گذشت هفت سال، داشتند نفس راحتی میکشیدند که یکدفعه آقا محمد متوجه شد که جفت کلیه های خود را از دست داده است و باید فوراً دیالیز کند. حالش به شدت وخیم بود و بدنش خیلی ضعیف شد. چیزی که آنها را اذیت میکرد وضعیت مالی اسفبارشان بود. برای خرید کلیه به هر دری زدند. تقاضای وام و کمک به جایی نرسید. بعد از دو سال تلاش و در بدری، یک فرد خیر در یکی از بیمارستانهای تهران حاضر شد تمامی هزینه هایشان را پرداخت کند و برای آقا محمد کلیه بخرد. یکسال بعد از پیوند آقا محمد به سرکار خودش برگشت و کارش را شروع کرد. اما چون کم خون بود و پلاکت خونش پایین آمده بود، غش میکرد و نمیتوانست کار کند. بخاطر همین، به هزار اصرار، توران خانم توانست راضیش کند که درخانه بماند و سرکار نرود.

توران خانم زنی فوق العاده مهربان، خوشرو، و صبرش از ایوب

پیامبر هم بیشتر است. هیچوقت لبخند از گوشه لبش محو نمیشود. اگر دقت کنی در موقع شرح حال و وضعیت، مبینی گوشه پلکهایش از اشک پر میشود، اما به روی خودش نمی آورد.. وقتی آقا محمد خانه نشین شد توران خانم به کمیته امداد مراجعه کرد و تقاضای کمک کرد. به واسطه آشناها توانست پرونده ای تشکیل دهد که ماهانه کمی به آنها بدهند. این کمکها مقداری کمی پول و کمک هزینه خرید داروهای بعد از پیوند کلیه آقا محمد بود.. اما بالاخره زندگی خرج دارد و از همه مهمتر اینکه آنها در خانه ای کوچک در حاشیه شهر سنجد در محله (دوشان) اجاره نشین بودند.

توران خانم تصمیم گرفت خودش سرکار برود و بخش دیگر هزینه ها را خودش تامین کند. بعد از 3 سال کار برای بازار سبزی فروشها توانست شغلی در کارگاه بسته بندی سبزی پیدا کند و به آنجا برود. خانه شان را تغییر دادند و به یکی از محلات پایین شهر آمدند که از آن خانه کمی بزرگتر است. خانه ای دو طبقه است که طبقه بالا صاحب خانه در آن زندگی میکند و آنها هم طبقه همکف هستند. از درب ورودی خانه وارد راه پله ای شش متری میشود، کفشها را آنجا درمی آوری و وارد هال میشوی. دور تا دور خانه پشتی است. میز تلویزیون شیشه ای و تلویزیون نسبتا کوچک هم در وسط هال زیر پنجره گذاشته اند. ساعت گرد طلایی و عکسی از روز عروسیشان به دیوار نصب است. آشپزخانه کوچک و نقلی و کابینتهای فلزی قهوه ای رنگ قدیمی داخل آشپزخانه است. یخچالشان هم قدیمی و کوچک است و فقط دوطبقه فریزر دارد. اتاق خواب کوچکی هم دارند که تقریبا 9متری است. یک کمد لباس و سبد اسباب بازیهای پسرشان آنجا نگه داری میشود... بالای کمد هم آینه و شمعدان و دسته گل روز عروسیشان را گذاشته اند.

بحث اصلی ما اینجا شروع میشود

در تمام طول مدتی که آقا محمد بیمار بود توران خانم و یکی از برادرهای محمد مراقبش بودند. درخانه و بیمارستان توران خانم مانند پرستار بالای سرش بود.. از وقتی که سرکار میرود صبحها ساعت 11 صبح تا 5 عصر سرکار است. محل کارش در شهرک صنعتی شماره یک سنجد است. هر روز یک مینی بوس دنبال او و همکارانش میرود و عصر هم آنها را تا سر کوچه می آورد. سرجمع بیست نفر کارگر هستند. ماهانه 1میلیون و 500 هزار حقوق میگیرند. کارشان هم بسته بندی انواع سبزی ها شامل سبزی خورشت و کرفس سرخ شده، سبزی دلمه، لوبیا سبز، باقالی و نخود است. اضافه کاری، بدی آب و هوا، سختی کار و.. شاملشان نمیشود. در یک کارگاه بدون پنجره کار میکنند. لامپهای زیادی بالا سرشان روشن است و همین باعث می شود که پیشانی اکثرشان همیشه مرطوب و عرق کرده باشد. فقط جمعه ها تعطیلی دارند و 5 روز اول سال جدید. بقیه روزها دیگر سرکار هستند. عصرها هم خسته و کوفته به خانه برمیگردند و کارهای خانه هم روی دوش خودشان است...

توران خانم دو سال پیش آرتین را به دنیا آورد و تا سه ماهگی

ادامه به سنندج

شد.. تا هشت سال پیش، که آن پیرزن درگذشت. معصومه پس از آن و با مختصر پس اندازی که روی هم گذاشته بود و مقداری هم کمکهای فرزندان آن زن توانست خانه ای اجاره کند، وسایل خانه تهیه کند. در بازار ترشی فروشها، اتفاقی با ملکه خانم آشنا شود و او هم ترشی درست کند. بعد از مدتی هر دو باتفاق توران خانم با هم در کارگاه بسته بندی سبزیجات همکاری شدند. هر وقت یکی از این سه نفر مریض باشد آن دو نفر دیگر کارهایش را انجام میدهند.

الان ریبوار پسری 20 ساله است. کپی مادرش است. ریش و سیبیل مشکی و مد روزی دارد. همیشه قیافه اش مرتب، ناخن و دندانهایی تمیز دارد. وقتی به سن 14 سالگی رسید تابستانها در یک سوپر مارکت به عنوان شاگرد کار میکرد و در هزینه ها با مادرش شریک میشد، ولی معصومه خانم دست به پولهای او نمیزد و برای، روزی های دانشگاه ریبوار جمع کرده است که "خیالش برای آینده تمام امیدش، ریبوار، راحت باشد.

معصومه خانم از جمله زنهایی است که به زبان رسمی دولتی "بی سرپرست" به حساب می آید. این در حالی است که خود سرپرستی خانواده را برعهده دارند. کفر معصوم خانم بیشتر وقتی درمیاید که او را "زن تنها" خطاب میکنند. معتقد است که جامعه زن را به خاطر بی شوهری تنبیه میکند. او میگوید: "زن تنها به زنی گفته میشود که شوهر نکرده است یا شوهرش مرده است یا از هم جدا شده اند. اگر این زن پنج بچه و شش خواهر و سه برادر و پدر و مادرش را هم داشته باشد، در نگاه جامعه باز هم تنهاست زیرا ازدواج امری ضروری و مقدس شمرده میشود و زن محکوم به آن است. حال بماند در حقیقت نود درصد ازدواجها برای زن پایان رویاها و در نهایت اسارت اوست. اما مرد کمتر تنه میشود. حتا اگر مردی باشد و با چهار عدد کیوتر بالای پشت بام، در نگاه همین جامعه مردی تنها بحساب نیاید!"

خانواده آقا طالب و آرزو خانم

آقا طالب و همسرش ملکه 26 سال پیش باهم ازدواج کردند. حاصل این ازدواج یک دختر 24 ساله و یک پسر ده ساله است. آقا طالب مردی درشت اندام، قد بلند و چهار شانه است. 46 یا 47 سال سن به قیافه اش میخورد. موهای فر، سیبیلهای کلفت،

با هزار بدبختی و انجام بعضی کارهای مربوط به کارگاه مانند پاک کردن نخود فرنگی توانست پیش پسرش درخانه باشد.. از وقتی سرکار برگشته است آقا محمد مسئول نگهداری آرتین شده است. برایش شیرخشک میخرند و هزینه هایشان خیلی بالا رفته است.. برادر آقا محمد برایش یک پیکان مدل پایین خریده است که وقتی توران خانم از سر کار برمیگردد آقا محمد بتواند مسافر کشی کند و کمک خرج خانه باشد. شبها تا دیر وقت سرکار است و صبحها هم تا زمان رفتن توران خانم به کارگاه مشغول جا بجایی مسافر است و از وقتی هم که بزین گران شده است وضعیت اقتصادی شان وخیم تر شده است..

اما نکته جالب این خانواده این است که حاضر هستند جانشان را برای هم بدهند و امیدوارند که به زودی سختی هایشان تمام شود و پسرشان خوشبخت شود.

معصومه خانم و پسرش ریبوار

معصومه خانم زنی چهل و پنج ساله، قد کوتاه، بگی نگی چاق است. موهای کاملاً سفید و براق خود را همیشه پسرانه کوتاه میکند. پوستش گندمی و دارای چروک است و دور چشمهایش را حلقه سیاهی پوشانده است. یک خال مشکی در طرف راست گونه اش است که بی اندازه به صورتش می آید... خود با یک لیخند و از قول شاعر میگوید که خال گونه او تکه ای از شب است که شتابان از آسمان به دنبال ماه آمده است! چند تایی از دندانهایش افتاده، پیداست اما کماکان روی هم رفته کل صورتش زیباست..

معصومه وقتی 17 سال داشت بخاطر اینکه از دست نامادریش خلاص شود مجبور شد با کا حبیب الله که مردی پنجاه ساله و دارای چندین فرزند بود و همسرش را از دست داده بود ازدواج کند. معصومه خود میگوید از چاه درآمد و به چاله افتاد. حبیب الله مردی بداخلاق و دل چرکین بود.. وقتی معصومه خانم 25 سال داشت، ریبوار به دنیا آمد. فرزندان همسرش آنقدر اذیتش کردند که مجبور شد دنبال طلاق بیافتد. شانس آورد سرپرستی پسرش را گرفت. بعد از آن به عنوان پرستار یک پیرزن در محله مبارک آباد سنندج مشغول به کار نگهداری از آن زن و نظافت منزلش

جامعه ای که صدای زنان طبقه کارگر در آن پژواک نداشته باشد، جامعه ای که پرچم تغییر فوری در تمام مظاهر زندگی زنان کارگر را در دست نداشته باشد، با حقیقت زندگی آن جامعه پیربط و عاری از شرافت انسانی است.

ادامه به سنندج

واسطه یکی از دوستانش به کارگاهی که توران خانم آنجا کار میکند معرفی شد و کارش را آنجا شروع کرد.

توران ابتدا در قسمت بسته بندی کار میکرد اما بعد از دو سال به قسمت سرخ کردن سبزی ها رفت و هنوز هم آنجاست.. با هزار بدبختی و خواهش و تمنا نزد طلبکاران، توانست مقداری از بدهی ها را پس بدهد و آقا طالب را پس از 8 سال از زندان آزاد کند.. آقا طالب وقتی آزاد شد بیکار بود و هر روز دور میدان دنبال کار بود باز هم در همان اتاق خانه پدر زنش زندگی میکردند.. پس از یک سال به همراه باجناب خود مغازه تخته نرد فروشی راه انداختند و باهم کار میکردند. به کمک برادر خانم و باجنابش خانه ای کوچک در خیابان سیروس سنندج اجاره کردند و این بار به چهار دیواری "خودشان" رفتند. بعد از 4 سال دخترشان ازدواج کرد و به سر خانه و زندگی خودش رفت. وقتی دخترشان 14 ساله بود کاوه پسرشان هم به دنیا آمد و به قول خودشان کاوه با خودش خیر و برکت به همراه داشت و برایش قربانی دادند و صدقه و ذکات پخش کردند.. آرزو خانم دوسالی است که آرتروز گردن گرفته است و در خانه کارهایش را انجام میدهد.. نزدیک خانه دخترش خانه ای اجاره کرده اند که نسبتا کوچک است و یک حیاط دارد.. یک شیر گاز را به داخل حیاط گازکشی کرده اند و آنجا سبزی ها را سرخ میکند و هفته ای دوبار به کارگاه میرود و هر وقت هم نتواند برود توران خانم و معصومه خانم به جایش کارها را انجام میدهند. دخترش هم درخانه کمکش میکند که صاحب کارش گیر ندهد و حقوقش را کم نکند..

آرزو خانم زنی فوق العاده زحمتکش و همسری فداکار و مادری مهربان است که هر روز درد میکشد اما لبخندش را همیشه حفظ میکند و میگوید نباید در برابر مشکلات سر خم کنیم، باید بجنگیم... این روحیه اش فوق العاده تحسین برانگیز است.

سارا ارجمند

توضیح: تمام شخصیت ها واقعی و اسامی غیر واقعی هستند.

چشم و ابروی مشکمی و درکل قیافه ای لات مسلک مثل داداش فرمان در فیلم قیصر برای خودش درست کرده است.. آزاده خانم زنی 44ساله است. قیافه ی توپری دارد. پوستش خیلی سفیداست و میتوانی مویرگهای روی دست و گونه هایش را ببینی. ابروهایش را کمانی میگیرد و معتقد است ابروی زن باید کمانی باشد که زیبایی چشمهایش مشخص باشد. چشمهایش روشن است. بینی کشیده و دندانهایش مرتب و تمیز است.

دخترشان غزال هم 24سال دارد. قیافه اش کیپی مادرش اما موهایش مثل پدرش فرفری است و در 18سالگی با یکی از فامیل های پدرش ازدواج کرده و یک دختر 3ساله دارد و شوهرش هم پسر خوبی است.

پسرشان کاوه هم 10سال دارد و کاوه هم خیلی شبیه مادرش است و آرامش چهره اش خیلی زود انسان را به خودش جذب میکند. کلاس چهارم دبستان است.

آقا طالب زمان ازدواج با آزاده خانم با یکی از دوستانش طلا فروشی داشتند و زندگی راحت و مرفهی می گذراندند. تازمانی که دخترشان 4ساله بود همین وضع ادامه داشت تا اینکه همکارش یک شب همه طلاها را جمع کرد و با خودش برد. تابه امروز کسی سراغی از وی ندارد.. آقا طالب و آرزو خانم ماندند و یک دنیا بدهی و چک برگشتی.. آقا طالب به دلیل کشیدن چک بی محل به 10سال زندان محکوم شد و به زندان رفت.. حالا آرزو خانم مانده است و یک بچه. حتی خانه ای که در آن زندگی میکردند و وسایلیش را فروختند و روی زمین خالی زندگی کردند اما باز هم بدهی ها جور نشد.. آرزو خانم به خانه پدرش برگشت و در یک اتاق با دخترش زندگی جدید را شروع کردند.. برای پاس کردن چک ها و خرج و مخارج خودشان به بازار ترشی فروشها رفت و برای آنها انواع ترشی درست میکرد (خانواده آقا طالب هم کاملا طردش کردند). بعد از چند سال کار کردن به

نشریه علیه بیکاری

مدیر مسئول: سیوان رضایی

سردبیر: مصطفی اسدپور

تماس: آدرس ایمیل

info@a-bikari.com

مقالات این شماره توسط مصطفی اسدپور نوشته شده است. استفاده از مطالب با ذکر منبع آزاد است.



زنان طبقه کارگر
در کار و در بیکاری



هر نما و حانبه ها دربار
اتحاد شکل نصیبان و
سازماینی کارگری
علیه بیکاری

مخبره مقالات

از انتشارات علیه بیکاری

WWW.A.BIKARI.COM
کار مزدی و سرمایه

